

مهدیه باقری

اومرا خواهند چید...

دنیا پر از روز مرگی است و چین و چروک‌های صورت مادرم پر از زندگی. چشم‌هایم همه چیز را می‌بینند. در باغچه خانه مان دیگر یاس نمی‌کارند. نعنای خشک شده‌اند. همه می‌گویند: خاک باغچه‌مان نامرغوب است، ولی من باور نمی‌کنم. سقف خانه‌مان ترک برداشته است، اما دست‌های پدرم، پر از احساس است. روزگاری است که دست‌هایم را زیر لباس مخفی کرده‌ام تا حس زرد بعضی آدم‌ها را حس نکنم. ماسک‌های محلمان از جنس ناپاوری است، دیگر هیچ بویی را استشمام نمی‌کنم.

شب‌ها از دهن دره آدم‌ها بی خود و بی جهت لجم می‌گیرد. چمن‌های پارک روبروی منظران زرد شده‌اند. از بس آدم‌های زرد و بی احساس روی آن‌ها پا گذاشته‌اند.

آدم‌ها همه مجتسمه شده‌اند و چهره‌شان نماد غفلت. همه خود را به خواب زده‌اند تا بیداری را حس نکنند. دیگر هیچ کس دلوایس تهایی نیست. چون همه تنها شده‌اند. دیگر برای جماعت‌ها کسی دست و پا نمی‌شکند. آرایش‌ها میگردن شده‌اند و آدم‌های بدون آرایش، پشت کوهی.

جسمکران، پر از غریت آینه‌هاست.

روزگاری که انسان‌ها یکدیگر را رها کرده‌اند.

روزگاری که سنگ حاشیه خانه‌ها قدیمی شده‌اند و عینک پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها نالاشا.

دیگر نمی‌خواهم اینجا بمانم. نمی‌خواهم نوشته‌هایم را در باغچه منظران بکارم. تا در بهاری نزدیک، سبز و خرم شوند. علی‌میرزا هم مرا کمک خواهد کرد. می‌توسم آدم‌ها برای زیبایی، اشک شیرین بسازند. برای این که صورت هایشان سیلی آفتاب را تحمل نکند.

دستور دهند که مسیر عبور شلی را سایه‌بان بزنند، ولی من می‌خواهم، خودم را بکارم تا سبز شوم. امپراتوری‌ها سقوط می‌کنند، اما سخنان حکیمانه می‌مانند. او من حتماً سبز خواهم شد. مولا می‌آید. آری! او می‌آید، او مرا سبز خواهد کرد. او مرا خواهد چید درست بودن رأی و عقیده، شخص را از لغزش و خطا باز می‌دارد «امام علی علیه السلام»

«مهمترین عامل تفریح و استراحت این است که به خدا اعتقاد و ایمان داشته باشد»
«ویل کارنگی»
«اعتقاد مذهبی، نیرویی است که بشر به وسیله آن زندگی می‌کند. غیبت کامل این اعتقادات از زندگی آدمی یعنی سقوط کامل»
«ویلیام جیمز»
«در درازمدت هر کسی کیفر اعمال نادرست خود را خواهد پرداخت. کسی که به این نکته اعتقاد داشته باشد، از دست هیچ کس عصبانی

مهری اسلام پناه

مرگ خورشید

سرخ غروب بر صفحه چشمانش موج می‌زد و می‌خواست، تمام سرگشتگی‌هایش را با انگشت ابهام به مرحله ظهور برساند. بالاخره طاقت نیاورد و پرسید:

«اگر خورشید را سر بریده‌اند، پس چرا زمین هنوز پا برجاست؟»

در تمام لحظاتی که او خیره خیره به آسمان چشم دوخته و سکوت کرده بود، دلم می‌خواست تمامی آن سکوت با یک صدا شکسته شود؛ شاید با یک صدا ابهام چشم‌هایش بر طرف گردد؛ ولی شکسته شدن سکوت، ابتدای راه برای امتداد سردرگمی‌ها بود. گیج و منگ در مقابلش ایستادم. چشم پرش بی پاسخ حیرانی‌ها.

برای بار دوم گفت:

«آب، لازمه حیات است؛ اما بدون آفتاب، آب هم بی‌معناست. اگر خورشید مرده است، پس این همه روشنی و نشاط زمین از کیجاست؟»

تمام آسمان سرخ سرخ شده بود و روشنایی خورشید در سرخی غروبش، تنها چیزی که می‌آفرید، اضطراب بود و اضطراب. انگشت ابهام همچنان بالا بود و برای بار سوم پرسید:

«چگونه ممکن است خورشید را کشته باشند، ولی خون او همواره در حال جوشش باشد؟»

در یک آن پاسخ تمام این سوالات میهم و پیچ در پیچ را یافتیم.

به او رو کردم و گفتم:

«خورشید هرگز نمی‌میرد»

ماکان

راحت می‌توانم بگویم آن‌ها بیمار شده بودند، چون به هیچ یک از ادیان که برای پیروان خود آیین زندگی را می‌آموزند، اعتقاد نداشته‌اند و هیچ یک از آن‌ها هم هیچ وقت شفا پیدا نکرده‌اند، مگر اینکه به اعتقاد مذهبی باز گشتند. «تزه کوئنگ» یکی از شاگردان کنفوسیوس از وی پرسید:

«در باره کسی که تمام مردم دهکده او را دوست دارند، چه می‌گویید؟»

استاد پاسخ داد: «این ارزش چندانی ندارد»

او دوباره پرسید: درباره کسی که همه مردم دهکده او را دشمن می‌دارند، چه می‌گویید؟ استاد

پاسخ داد: «این هم چیز مهمی نیست»، «اما من اعتقاد دارم آن چه خوب است این است که

مردمان نیک انسان را دوست داشته باشند و مردمان بد دشمن بدانند»

نمی‌شود، به هیچ کس دشنام نمی‌دهد، هیچ کس را سرزنش نمی‌کند، کسی را نمی‌رنجاند و از هیچ کس متنفر نمی‌شود»

«ویل کارنگی»

«درمان قطعی نگرانی، ایمان و اعتقاد مذهبی است»

«کسی که ایمان و اعتقاد حقیقی دارد، هرگز گرفتار بیماری عصبی نمی‌شود» «دکتر ل. ابریل»

«همیشه، همه جا، و برای همه کس اعتقاد به هر چیزی، بر مبنای قرائن نا کافی کاری خطا و نادرست است»

«در ظرف سی سال گذشته آدم‌هایی از سراسر دنیا با فرهنگ‌های مختلف با من

مشورت کرده‌اند. من صدها بیمار را معالجه کرده‌ام، ولی باید بگویم در میان همه بیمارانی که

بیماری ندیده‌ام که عمده‌ترین علت بیماری‌های او غفلت از دین به معنای عام آن نباشد. خیلی

حمیده ملک‌محمودی

کیبوتر

چقدر شلوغ است همه را می‌شناسیم.
هیچ کس در میانمان غریب نیست. پیرمرد، هراسان از
اینکه اسپندهایش تمام شود و او نیاید، مدام به جاده می‌نگرد و
آخرین مشت اسپندها...

عروش تمام جاده را آب پاشی کرده، آن طرف‌تر دخترکی
نشسته، دامنش پر از گل‌های نوکس، خدای من! چه می‌بینم؟!
حتی فرزندان کتاب‌ها هم، از خانه‌هایشان بیرون آمده‌اند.
«امین» و «اکرم»، القای انتظار را چه خوب یاد گرفته‌اند و
چه زیبا بر روی گنبرگهای دفترهایشان نوشته‌اند.

«سارا» و «نار» سرود عشق را تمرین می‌کنند.
«کبری» تصمیم گرفته اگر باران هم بیارد، زیر باران منتظر
بماند.

«حسنک» دو تا از گوسفندهایش را نذر مسافر کرده است.
«چوپان دهکده» روی تپه‌ای بلند ایستاده تا زیباترین خبر را
به مردم نوید بدهد و همگی از پایین تپه چشم بر دهان او
دوخته‌اند.

اسبی سفید از دور نمایان می‌شود. نزدیکتر و نزدیکتر می‌آید
و سواری سبز پوش که بر روی آن نشسته و ندای «اناالمهدی» را
از عمق جان سر می‌دهد.

شوق دیدارش همه را به زانو در آورده.
و اکنون من و تو، و همه تاریخ در انتظار قدم او هستیم.
از خواب سفیدم بیدار می‌شوم. ای کاش رنگین کمان رواییم
را در روزی سبز ببینم و به او بگویم:

آقای من!

گندم دلم را نذر کیبوتر نگاهت کرده بودم.

یکی از آن میانی

«ای پسر! هر چند توانی پیر عقل باش، نگویم که جوانی
مکن، لکن جوانی خوشتندار باش و از جوانان پژمرده میاش که
جوان شاطر [جست و چابک] نیکو بود.

ای پسر! هوشیار باش و به جوانی غزه مشو. اندر طاعت و
معصیت به هر حالی که باشد، از خدای عزوجل یاد همی کن و
آمزش همی خواه. و همه نشست و خاست، با جوانان مدار، با
پسران نیز مجالست کن و رفیقان و ندیمان پیر و جوان آمیخته
دار، تا جوانان اگر در مستی جوانی محالی کنند و گویند، پسران
مانع آن محال شوند.

اما چون پیر شدی، از محال جوانی دور باش که هر که به
مرگ نزدیک‌تر شود، باید که از محال جوانی دورتر شود. مثال عمر
مردمان، چون آفتاب است و آفتاب جوانان در افق مشرق بود و
آفتاب پیران در افق مغرب.

«قابوس نامه»

پی نوشت:

یک شاخه گل: حسین سیدی
آئین زندگی: دیل کارنگی
ایمان دینی در اسلام و مسیحیت: کانون اندیشه جوانان

